

فجایع و کشتار انسانی در اردوگاه کهریزک

در همین زمینه:

[وقایع کهریزک، جنایت علیه بشریت](#)

kahrizak.wordpress.com

نمی‌دونم از کجا شروع کنم! آگه از لحاظ انشایی و املائی گزارشی رو که می‌خوام الان از گوانتاناموی ایران کمپ کهریزک بگم ایراد داشت من رو ببخشید چون خیلی عجله دارم و باید زودتر برم. الان که دارم این رو مینویسم ساعت ۸ دقیقه بامداد ۶ مرداد ماه هست. من بامداد امروز به همراه چند نفر به طرز معجزه آسایی از مرگ حتمی نجات یافتیم.

و الان از بیمارستان رسیدم خونه و بلافاصله پای سیستم اومدم و این وبلاگ رو ایجاد کردم
من ۱۸ تیر دستگیر شدم. ۲۱ سال سن دارم. الان که دارم اینو مینویسم باز باورم نمیشه که آزاد شدم. تو تظاهرات ۱۸ تیر که با یکی از دوستانم سوار موتور بودیم و دوستانم داشت با موبایل فیلمبرداری میکرد توسط چند لباس شخصی مورد ضرب و شتم قرار گرفتیم. به زن اومد ما رو از زیر دست اینا نجات بده که اون بیچاره هم کلی زدند. ما رو انداختند توی یه مینی بوسی که پر از آدم کتک خورده و شل و پل بود مثل خود ما. مینی بوس ما رو به یه کلانتری برد. انقدر کتک خورده بودم که نفهمیدم کجا بود. بعد ما رو اونجا کنار دیور چیدند و منو دوستانم کنار هم وایسادیم. بعد یه لباس شخصی قوی هیکلی اومد و یکی در میون میکشید بیرون و با تک پا سوار مینی بوسمون کرد و اون لحظه دیگه از دوستانم خبر نداشتم و ندارم ما رو به همراه ده ها نفر دیگه به اردوگاه کهریزک بردند. باور نمیکنید حداقل اون اتاقی که ما رو بردند ۲۰۰ نفر بودند. همه زخمی و باتوم خورده. صدای ناله همه جا رو فرا گرفته بود. با خودم گفتم اینا میخوان چی به سرمون بیارن. شاید فردا بریم دادسرای. زندانی. اونجا حداقل از اینجا بهتره. اصلا جا نبود که بشینی. تمام در و دیوار خون بود.

به فکر دوستانم بودم آخه اون از بچه هایی نبود که بتونه این جور جاها رو تحمل کنه. تو این اوضاع و احوال کسانی که تو اتاق بودند شروع به گریه و زاری و ناله کردن و گفتن ۱ نفر مرده. صدا از ته اتاق میومد ولی شاید باورتون نشه همه به هم چسبیده بودیم و نمیتونستیم تکون بخوریم. نگهبانای لباس شخصی اومدن تو و لامپارو شکوندن در تاریکی مطلق شروع کردن زدن. هر کی جلو دستشون بود میزدن. نیم ساعت حسابی کتک زدن. چند نفر از شدت کتک خوردن به کما رفتن شاید هم مردن. بعدش چند تا چراغ قوه روشن کردن و انداختند تو صورت ما ها گفتند آگه صداتون دراد این باتوم ها رو میکنیم..... باورم نمیشد. فکر میکردم دارم کابوس میبینم

صادق که انگار ارشدشون بود جنازه اون کسی رو که مرده بود رو برداشت و تکیه جنازه رو داد به دیور چراغ قوه رو انداخت رو صورتش گفت ما حکم کشتن شما رو داریم. پس شانس بیارید و مثل این مادر... (به مرده) نمیرید. هیچ صداتون رو در نمیارید. تا صبح آگه زنده موندید موندید. آگه نمردید که...

گفت شما محاربه هستید. میدونید محاربه یعنی چی. یه نفر از اون جلو که پسری بود حدود ۱۶. ۱۷ سال سن داشت گردنش رو گرفت به اینا بگو محاربه یعنی چی! گفت نمیدونم. گفت غلط کردی ندونی! شروع کرد به زدنش گفت بگو. بگو بگو. اونقدر زدش که از حال رفت. میگفت یعنی شیطان. یعنی خطا کار. انقدر زدش که چند نفر شدیداً اعتراض کردن. که اونها هم در حد مرگ کتک خوردن.

تو اون اتاق ما تا صبح حداقل ۴ نفر کشته شدن

صادق نعره کشی و گفت اینجا از توالت فرنگی و مسواک و اینا خبری نیست همینجا کاراتون رو میکنید!!!. شیر فهم شدید؟ هیچ آدم سالمی بین ما نبود و همه خون یا رو صورتشون لخته زده بود مثل من. یا چشمشون باد کرده بود مثل من. یا مثل خلیا دست پاشون شکسته بود. به دلیل تاریکی مطلق من خلیها را نتونستم ببینم.

وقتی که در رو باز میکردند با دیدن نور چشمون شدیداً احساس ناراحتی عجیبی میکرد. فردای اون روز و روزهای دیگه رو به بدترین شکل که توضیحش زمان بسیار میخواد گذروندیم. به ما برای اینکه از گرسنگی نمیریم هر روز که نمیدانیم شب بود یا روز بود! یک گونی ته مانده غذا که آن را با اشتیاق میخوردیم به ما میدادند. که داخلش تکه های نان. سبزی. برنج بود میدادند. که شخصی بین ما بود بنام دکتر زارع که میگفت یک پزشک است و مسئول تقسیم غذا بود. من ایشان و تعداد زیادی از هم بندانمان را که چند روز بود فقط صدای آنها را میشندم از صدا میشناختم تا اینکه بعد از چند روز صادق آمد و چند لامپ با خود آورد و ما را بعد از چند روز به محوطه کمپ برد. و ایاااای برا ما یک حس آزادی بود. آسمان آبی و نور خورشید برای ما تازگی داشت. در ضمن این را بگم که بخاطر این ما را به محوطه آوردند که کثافتها و مدفوع خود را از اتاق بیرون بریزیم (معذرت میخوام که اینطور مینویسم ولی تا چند وقت دیگه که بقیه هم از زندان آزاد بشن بخصوص کمپ کهریزک اونها بهتر واستون توضیح میدن و مطمئن هستم این کمپ در بعضی موارد دست گوانتانامو و ابوگریب را طی این چند روز از پشت بسته. به هر حال به گفته نوچه های صادق ما جزو اولین کسانی بودیم که بدون دادگاهی! بامداد دیروز به خاطر شلوغی بیش از حد کمپ به بیرون انداختند. و ما را تهدید کردند که اگر جایی حرفی بزنیم ما را به قتل میرسانند. من بلافاصله با خانواده ام نیمه شب دیشب با موبایل یک عابر تماس گرفتم و اونها به سراغم آمدند. طعم آزادی خیلی شیرین است. اما به یاد داشته باشید که الان هزاران نفر تو اردوگاه کهریزک بدترین شرایط رو میگذرونن. در ضمن اسامی چند نفر رو که تو این مدت جان خودشون رو فقط تو کمپ ما از دست دادن و من حفظ کردم رو میگم. در ضمن اگر این حیوان صفتها اینها رو به بیمارستان میبردند شاید الان زنده بودند

حسن شاپوری (دانشجو)

رضا فتاحی (دانشجو)

میلاد فاقد فامیلی (اون پسر ۲۶ . ۱۷ ساله که توسط صادق شب اول به باد مشت و لگد گرفته شد و به کما رفت و اون رو با خودشون بردند . ولی دکتر هم بند ما و به قولی ارشد ما گفت اون از گوش و دهنش خون اومده و متأسفانه مرد

مرتضی سلحشور

مراد آقاسی

محسن انتظامی

در ضمن اسامی تعداد زیادی از بازداشت شده ها رو تو کمپ خودمون دارم که اون رو هم تو این وبلاگ تا چند روز آینده میگم

خدایا ما رو از شر اینا راحت کن

باورم همیشه که ۲۴ ساعت پیش کجا بودم

خدایا همه ایرانیها و آزادیخواهان رو هر چه سریعتر نجات بده

در ضمن احتمال میدم با تغییراتی که تو کمپ کهریزک پیش اومده اون بازداشتگاهی که رهبر فاسد قراره تعطیلش کنه همین کهریزکه . چون خیلی ها توش کشته شدند.

رضا یآوری (نام مستعار من)

۶ مرداد ماه ساعت ۱:۱۰ دقیقه بامداد

به امید آزادی دربندان کهریزک